سلسلۂ کتب درسیۂ سررشتۂ تعلیمات

سرکار نظام الملک آصفجاہ خلد اللہ ملکہ وسلطنتہ

کتاب فارسی

دورۂ سوم

برای

جماعت پنجم

مرتبۂ

مجلس نصاب کتب شعبۂ السنہ (فارسی)

۱۳۴۵ف م ۱۹۳۶ع

مطبوعۂ

اعظم اسٹیم پریس گورنمنٹ ایجوکیشنل پرنٹر

حیدرآباد دکن

یہ سلسلۂ فارسی مجلس نصاب (شعبۂ السنہ) کے زیر اہتمام مرتب ہوا ہے۔ اس سلسلہ کی خصوصیت یہ ہے کہ اس میں فارسی زبان کے ادبیات سے اس طرح انتخاب کیا گیا ہے کہ طالب علم تدریجی طور پر قدیم و جدید نظم و نثر سے بخوبی واقف ہوجائے۔ وزارت معارف ایران کی اجازت اور ان کی مروجہ ریڈرس سے اکثر اسباق اس سلسلہ میں شکریہ کے ساتھ درج کئے جاتے ہیں۔

اصحاب ذیل کا جنہوں نے مختلف حیثیتوں سے مختلف مراحل پر اس کی تکمیل میں مدد دی شکریہ ادا کیا جاتا ہے۔ ڈاکٹر نظام الدین صاحب مزید شکریہ کے مستحق ہیں اس لئے کہ انہوں نے اس کتاب کی تالیف و طباعت میں خاص

حصہ لیا ہے۔

(۱) ڈاکٹر محمد نظام الدین صاحب مولوی فاضل، پی ایچ ڈی (کیمبرج) صدر شعبۂ فارسی و رفیق جامعہ عثمانیہ۔

(۲) آقای سید محمد علی صاحب داعی الاسلام سابق پروفیسر فارسی نظام کالج۔

(۳) مولوی سید غلام نبی صاحب مولوی فاضل سابق مددگار پروفیسر عربی جامعہ عثمانیہ۔

(۴) مولوی سید محمد صاحب ایم اے، مددگار سٹی کالج۔

(۵) مولوی ابو المحاسن محمد محسن خاں صاحب متیں مددگار مدرسہ وسطانیہ اردو شریف۔

(۶) مولوی عبد الرشید صاحب صدیقی بی اے۔ بی ٹی، مددگار ناظم تعلیمات و معتمد مجلس نصاب۔

فضل محمد خاں

ناظم تعلیمات

فہرستِ مندرجات

کتابِ فارسی

دورۂ سوم

برای

جماعت پنجم

۵۰ اسباق

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمدِ باری تعالیٰ

نام حق بر زبان ہمی رانیم — کہ بجان و دلش ہمی خوانیم
ملک و صانع و قدیم و حکیم — خالق و رازق و رؤف و رحیم
ہرچہ ہست از بلندی و پستی — ہمہ زو یافت صورتِ ہستی
طاعتِ اوست فرض عین شدہ — بر ہمہ خلق ہمچو دَین شدہ
داد مارا کتاب تا خوانیم — کرد مارا خطاب تا دانیم
ہرچہ او گفت آن کنیم ہمہ — طاعتِ او بجان کنیم ہمہ
آنچہ او گفت غیر آن کردن — نیست سودی بجز زیان کردن

روز و شب طالبِ قبولِ ویم
پیرو و امتِ رسولِ ویم

(۲)

اَنُوشیروان و باغبان

آورده اند که روزی انوشیروان بتماشای صحرا بیرون رفت؛ باغبانی را دید، پیر و سالخورده که درختِ گردگان می نشاند۔ گفت: ای پیر، درختی که تو اِمروز نشانی، میوهٔ آن کجا توانی خورد۔ پیر گفت، دیگران نشاندند، ما خوردیم؛ ما می نشانیم، دیگران بخورند۔

(۳)

ترانهٔ بهار

بهار آمد بهار آمد　گُل سرخ و هزار آمد
زمین سبزه زار آمد　بهار آمد بهار آمد
بیابانها گلستان شد　کمرها جمله بستان شد
گل و لاله هزاران شد　بهار آمد بهار آمد
بسوی بُوستان بگذر　گل و سرو و سمن بنگر
نواخوان بلبلان یکسر　بهار آمد بهار آمد
چمن سرخ از شقایق شد　جهان سبز از حدائق شد
نسیمِ صبحِ صادق شد　بهار آمد بهار آمد

هزاران گلشنِ خوشبو نشسته بلبلِ خوشگو
برآرد نغمهٔ نیکو بهار آمد بهار آمد

(۴)

نیک خواه باشید

پادشاهی را پرسیدند که در گیتی کرا از همه دوست تر داری؟ و کرا دشمن تر. در جواب گفت، آن کس را از همه دوست دارم که چون سخنی با من در میان آرد، سودِ خود را نیندیشد؛ و مرا و مردمان را در آن سخن سودِ بسیار باشد؛ و آن کس را از همه مردمان دشمن تر شمارم که چون زبان بسخن گشاید، در سودِ خود بکوشد؛ و چشم از نیک خواهی مردمان بپوشد۔

(۵)

بهترین جامه

اردشیرِ بابکان نخستین پادشاهِ ساسانی که بدانش و خرد معروف است، روزی فرزند خود را دید که جامهٔ گران بها در بر دارد۔ گفت: ای پسر، شایستهٔ پادشاهان جامه ایست که در هیچ خزانهٔ مانندِ آن نباشد، نظیرِ این جامهٔ که تو پوشیده پیدا می شود؛ و دیگران هم بدان دسترس دارند۔ پسر پرسید

جامۀ که در هیچ خزانه یافت نه شود کدام است. اردشیر گفت، آن جامه نیکوکاری و عدل است که دستِ هر کسی بدان نمی رسد.

(٦)

پنج بَرّ و پنج مُحیط

خشکیهای بسیار بزرگِ کُرۀ زمین را بَرّ یا قارّه می گویند. در روی زمین پنج قارّۀ بزرگ است، قارّۀ آسیا قارّۀ اِروپا، قارّۀ افریقا، قارّۀ استرالیا، قارّۀ امریکا. هندوستان و ایران یک قسمت از آسیا است، ازین رو ما باید جغرافیای آسیا را بخوبی بخوانیم، و از همه بهتر بدانیم.

دریا های بزرگ را اقیانوس می نامند، و چون بر خشکیها احاطه دارند، آنها را مُحیط نیز می گویند.

در روی زمین پنج اقیانوس است: اقیانوسِ مُنجَمِدِ شِمالی، اقیانوسِ منجمدِ جُنوبی، اقیانوسِ کبیر، اقیانوسِ اَطلَس اقیانوسِ هند.

(۷)

پندهای چند

(الف)

آدمیّت

بنی آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنتِ دیگران بیغمی — نشاید که نامت نهند آدمی

(ب)

بدگو مباش

زبان کرد شخصی بغیبت دراز — بدو گفت داننده سرفراز
که یادِ کسان پیش من بد مکن — مرا بد گمان در حقِ خود مکن
گرفتم ز تمکین او کم نمود — نخواهد بجاهِ تو اندر فزود

(ج)

وقت را غنیمت دان

جوانا رهِ طاعت اِمروز گیر — که فردا جوانی نیاید ز پیر
فراغِ دلت هست و نیروی تن — چو میدان بدست است گوئی بزن

(۸)

جوانِ خردمند

جوانی خردمند از فنونِ فضائل حظّی وافر داشت، و طبعی نافذ؛ چندانکه در محافلِ دانشمندان نشستی، زبان از سخن ببستی. باری پدرش گفت: ای پسر، تو نیز از آنچه دانی چرا نگوئی. گفت: ای پدر، ترسم که بپرسند از آنچه ندانم و شرمساری برم.

(۹)

آبشار

جائی را که آب از بلندی به پستی می ریزد، آبشار گویند۔ آبشارهای بزرگ در کوهستان است۔

آبشار، هرکجا باشد، بر صفا و طراوتِ آنجا می افزاید۔ در پس قلعهٔ که نزدیکِ طهران است، آبشارِ باصفا می باشد، و مردمِ طهران تابستان برای گردش و تفرّج بتماشای آن می روند۔ در جنوب هند آبشارِ کاویری خیلی قشنگ است۔

بلندی بعض آبشارها زیاد است۔ ازین آبشارها قوهٔ برق پیدا می کنند۔ بزرگ ترینِ آبشارهای روی زمین، آبشارِ نیاگار

است که در امریکا می باشد۔

(۱۰)

(الف)

جهد بر تست و بر خدا توفیق

کار کن کار، بگذر از گفتار
کاندرین راه کار باید کار

گفت کم کن که من چه خواهم کرد
گوی کردم، مگو که خواهم کرد

جهد بر تست و بر خدا توفیق
زانکه توفیق و جهد هست رفیق

(ب)

چو قانع شدی سنگ و سیمت یکی است

شنیدم که در روزگارِ قدیم
شدی سنگ در دستِ ابدال سیم

مپندار کاین قول معقول نیست
چو قانع شدی سنگ و سیمت یکی است

چو طفل اندرون دارد از حرص پاک
چه مشتِ زرش پیش همت چه خاک

خبر دِه بدرویشِ سلطان پرست
که سلطان ز درویش مسکین تر است

(۱۱)

درشتی فرزند با مادر

روزی بغرورِ جوانی بانگ بر مادر زدم، دل آزرده بکنجی نشست وگریان همی گفت: مگر خُردی فراموش کردی که درشتی می کنی۔

چه خوش گفت زالی بفرزندِ خویش | چو دیدش پلنگ افگن وپیلتن
گر از عهدِ خُردیت یاد آمدی | که بیچاره بودی در آغوشِ من
نکردی در این روز برمن جفا | که تو شیر مردی و من پیرزن

(۱۲)

حیوانات

حیوانات را بدو طبقه تقسیم می کنند: ذِی فِقَار وغیرذِی فِقَار۔

بدنِ حیوانِ ذِی فِقَار دارای استخوان می باشد، مانندِ انسان واسب و ماهی وگوسفند۔

بدنِ حیوانات غیرذِی فِقَار استخوان ندارد، مثلِ زَنبور و کِرم و خرچنگ و عنکبُوت۔

حیواناتِ ذِی فِقَار به پنج دسته تقسیم می شود۔ پستان دار، پرنده، خزنده، ذوحیاتین، ماهی۔

حیواناتِ غیر ذی فقار بچهار قسمت می شود :
حیواناتِ حلقه دار، حیوانات نرم تن، حیواناتِ نباتی
حیوانات ذرّه بینی ـ

(۱۳)

فَضیلتِ علم

بنی آدم از علم یابد کمال	نه از حشمت و جاه و مال و منال
چو شمع از پی علم باید گداخت	که بی علم نتوان خدا را شناخت
خرد مند باشد طلبگارِ علم	که گرم است پیوسته بازارِ علم
کسی را که شد در ازل بخت یار	طلب کردنِ علم کرد اختیار
طلب کردنِ علم شد بر تو فرض	که واجب بود از پیش قطعِ ارض
برو دامن علم گیر استوار	که علمت رساند بدار القرار
میاموز جز علم اگر عاقلی	که بی علم بودن بود غافلی
ترا علم در دین و دنیا تمام	
که کارِ تو از علم گیرد نظام

(۱۴)

نقصانِ مایہ و شماتتِ ہمسایہ

بازرگانی را ہزار دینار خسارت افتاد، پسر را گفت نباید این سخن را با کسی در میان آری۔
گفت: ای پدر فرمان تراست، لیکن خواہم کہ بر فائدہ آن مرا مُطّلع گردانی، کہ مصلحت در نہان داشتنِ آن چیست
گفت: تا مصیبت دو نشود، یکی نقصانِ مایہ و دیگر شماتتِ ہمسایہ۔

مگو اندہِ خویش با ہمگنان کہ لاحول گویند شادی کنان

(۱۵)

تو بر خلق نیکی کن ای نیک بخت

یکی در بیابان سگی تشنہ یافت برون از رمق در حیاتش نیافت
کُلہ دَلو کرد آن پسندیدہ کیش چو حبل اندر آن بست دستارِ خویش
بخدمت میان بست و بازو گشاد سگِ ناتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حالِ مرد کہ داور گناہانِ اُو عفو کرد
کرم کن چنان کت بر آید ز دست جہانبان درِ خیر بر کس نبست
تو بر خلق نیکی کن ای نیک بخت کہ فردا نگیرد خدا بر تو سخت

(۱۶)

فِلِزّات

سُرب - قَلَع - رُوی - بِرنج - نِیکل - سُرب فِلِزّی است خاکستری رنگ و نرم، از سُرب گلُوله و ساچمه می ریزند - سرب باندک حرارتی آب می شود، حروفِ چاپ را از سُرب می سازند -

قَلَع فِلِزّی است سفید رنگ، شبیه به نقره - با قَلَع فِلِزّات را لحیم و مس را سفید می کنند. حَلَبی ورقهٔ آهنِ نازکی است که رُوی آنرا قلع کشیده اند، از قلع ورقه های نازک می سازند -

رُوی و مس را که بهم مخلوط کنند برنج می شود، و از آن سماور و سینی می سازند -

نِیکل فِلِزّی است خاکستری رنگ، از آن ظرف و پُولِ خرد و چیزهای دیگر می سازند -

(۱۷)

زِراعت

مَحصُول بر دو قسم است: دِیمی و آبی۔ محصولِ آبی آنست کہ از قنات یا رود خانہ آبیاری شود، و دیمی آنکہ از باران مَشرُوب گردد۔

ہر زمینی برای نوعی از زراعت خوب است، برزگران زمینہا را خوب می شِناسند، و می دانند در ہر زمینی چہ باید کاشت، و کدام زمین برای چہ محصول بہتر است؛ مثلاً برنج را کہ آب فراوان لازم دارد، در زمینِ مرطوب می کارند۔ بعضی خاکہا برای کِشت و زرع خوب نیست، این گونہ خاک را برزگرانِ کاردان کُود دادہ، برای زراعت آمادہ می سازند۔

(۱۸)

مدرسه

روح می بخشد هوای مدرسه جانِ شاگردان فدای مدرسه
کودکانِ زیرک و با عقل و هوش جمله عاشق بر بقای مدرسه
حق غریق رحمتش سازد که ساخت روز اول این بنای مدرسه
کرد ما را باخبر از بحر و بر نقشهٔ جغرافیای مدرسه
در حساب ضرب و تقسیم و کسور با تناسب درسهای مدرسه
از خطوطِ هندسی بالاتر است پایهٔ عز و علای مدرسه
حوضهٔ تفریح و گردش گاهِ ما هست صحنِ دلکشای مدرسه

بهتر از سنطور و تارِ بربط است
نغمهٔ درس و نوای مدرسه

(۱۹)

دزدی بکلبهٔ بی نوائی

دزدی بکلبهٔ بی نوائی در آمد، جز دیگی و پارهٔ گلیمی که فقیر بر خود پیچیده بود، هیچ نیافت. لاجرم دیگ را برداشت و بیرون شد- فقیر برخاست و مشایعت کرد.
دزد وی را دید که دنبالش می آید، گفت: ای فقیر، چه اراده

داری۔ گفت : ارادۂ کوچ کردن از این خانہ، تو دیگ برداشتی و من گلیم۔ دزد بخندید و دیگ را بہ زمین گذاشت۔

(۲۰)

نژاد

خداوندِ عالم مردم روی زمین را برنگہا و صورتہای گوناگون آفریدہ است۔ مردم را از روی رنگ و شکلی کہ دارند، بچند گروہ تقسیم کردہ اند۔ و ہر گروہی را یک نژاد می خوانند۔

نژاد ہای اصلی چہار است۔

نژادِ سفید، مردم ایران و اروپا از این نژادند، وعموماً سفید پوست و خوش اندام ہستند۔

نژادِ سیاہ، مردمِ این نژاد بینی پہن و لب دُرشت برگشتہ و موی پیچیدہ و پوست سیاہ دارند، مسکن آنہا افریقا است۔

نژادِ زرد، مردمِ این نژاد کوتاہ قد و زرد پوست می باشند، چشمہای تنگ و کج دارند، اہالی ژاپون و چین ازین نژادند۔

نژادِ سرخ، مردمِ این نژاد سابقاً در امریکا بودہ اند و امروز کمی از آنہا باقی ماندہ است، پوستِ بدنِ آنہا برنگِ مس می باشد۔

(۲۱)

هنر

هنر آموز کز هنرمندی　　در گشائی کنی و در بندی
ای بسا تیز طبع کاهل هوش　　که شد از کاهلی سفال فروش
ای بسا کور دل که از تعلیم　　گشت قاضی القضاةِ هفت اقلیم
هر که ز آموختن ندارد ننگ　　گُل بر آرد ز خار و لعل از سنگ
تا جوانی و تندرستی هست　　آید اسباب هر مراد بدست
سکّه بر فضل و نیکنامی بند　　کز بلندی رسی بچرخِ بلند

(۲۲)

جَمشید

چون طهمورث از دنیا برفت، جمشید بجای او بر تخت شاهی بنشست.

چو رفت از جهان نامور شهریار　　پسر شد بجای پدر نامدار
گرانمایه جمشید فرزند او　　کمر بسته و دل پُر از پند او
بر آمد بر آن تخت فرخ پدر　　بر سمِ کیان بر سرش تاج زر
کمر بست با فرِّ شاهنشهی　　جهان سر بسر گشته او را رهی
گویند جمشید را جامی بود که همه جهان در آن نمایان می گردید

و آنرا جام جم می گفتند. جشنِ نوروز را که بزرگ ترینِ عیدِ ایرانیان است، جمشید معمول داشت.
بنای تختِ جمشید که اکنون خرابه های آن در فارس باقی است، منسوب باو است. جمشید یکی از شاهانِ داستانِ ملّی ایران است که فردوسی احوالِ ایشان در شاهنامه نظم کرده است.

(۲۳)

حالتِ اَجسام

اجسام بر سه گونه اند: یا جامد مانندِ سنگ، یا مایع چون آب، یا گاز چون بخار. پارهٔ از اجسام تغییرِ شکل می یابند: مانند آب که مایع است، و چون یخ می بندد، جامد می شود؛ و اگر روی آتش بجوشد، بخار می گردد؛ همچنین بخار در هوای سرد آب می شود، و بشکل باران فرو می ریزد. و اگر بخار در هوای بسیار سرد باشد، یخ می شود؛ نتیجه آنکه هر مایع را که حرارت دهند، بخار می شود، و بخار چون سرد شود، مایع می گردد.

(۲۴)

بازی و گردش

انسان اگر تمام روز را کار کند و هیچ آسایش نداشته باشد، باندک زمان رنجور و ناتوان شده، از کار خواهد افتاد۔ پس برای این که تندرست باشیم، باید هر روز یک یا دو ساعت ورزش کنیم۔ بهترین ورزشها برای اطفالِ خرد سال گردش در هوای آزاد است۔

بازی هائی که خطری در آن نباشد، مانندِ گردش مفید است۔ کسانی که بیشتر روز را در اطاقهای دربسته و تاریک بسر می برند، یا در یک جای نشسته هیچ حرکت نمی نمایند، همیشه زرد رنگ و لاغراند۔ اما مردمانی که در فضای باز و روشن کار می کنند، پیوسته با نشاط و تندرست می باشند۔ اطفالِ خوب جز با همسالان معقول و با ادب بگردش نمی روند و از بازی کردن با بچه های بی ادب و شرور پرهیز می کنند۔

(۲۵)

چو استاده دست افتاده گیر

بزارید وقتی زنی پیش شوی | که دیگر مخر نان ز بقال کوی
ببازارِ گندم فروشان گرای | که این جو فروشست و گندم نمای
بدلداری آن مردِ صاحب نیاز | بزن گفت ای روشنایی بساز
بامیدِ ما کلبه این جا گرفت | نه مردی بود نفع از او وا گرفت

رهِ نیک مردانِ آزاده گیر
چو استاده دست افتاده گیر

(۲۶)

زغال سنگ

زغالِ سنگ جسمی است سیاه و سنگین و برّاق که از معدن استخراج می شود۔

برای بیرون آوردن زغال سنگ از معدن زمین را می کنند و قطعات بزرگ و کوچکِ زغال را بیرون می آورند۔

زغالِ سنگ در موقع سوختن بیش از زغالِ چوب

گرمی میدهد -
در کارخانه ها زغالِ سنگ را برای راه انداختن ماشین بکار می برند۔ و در ماشینِ راهِ آهن و در کشتی های بخاری بسیار معمول است -
در زمستان برای گرم کردنِ اطاقها زغالِ سنگ را در بُخاری می سوزانند۔

(۲۷)

با بدان کم نشین که بد مانی

صحبتِ نیک را ز دست مَدِه | که به و به شوی ز صحبتِ به
بد کسی دان که دوست کم دارد | زان بتر چون گرفت بگزارد
گر نخواهی دِل از ملالت پُر | بدی از قرینِ نیک مبُر
با بدان کم نشین که بد مانی | خُو پذیر است نفسِ انسانی
یارِ بد همچو خار دان بدرست | که همی دامنت بگیرد چست

من ندیدم سلامتی ز خسان
گر تو دیدی سلام ما برسان

(۲۸)

کارِ خویش را خود بکن

آوردہ اند کہ خلیفہ عمر بن عبد العزیز در زمانِ خلافتِ خویش شبی چیزی می نوشت۔ چون از شب پاسی بگذشت، روغنِ چراغ روی بنقصان نہاد۔ مہمانی حاضر بود، گفت: اگر اجازہ باشد، بروم و قدری روغنِ چراغ آرم۔ گفت: مہمان را خدمت فرمودن از مُروت نباشد۔ مہمان گفت: کنیزک را کہ خدمتگار است، آواز دہم تا بدین خدمت قیام نماید۔ گفت، از بہرِ چنین کاری راحت را بر زیر دستان مُکدر نباید کرد؛ پس خود برخاست، و روغنِ چراغ آورد، و در چراغدان ریخت۔

(۲۹)

چشمہ و سنگ

جدا شد یکی چشمہ از کوہسار ۔ برہ گشت ناگہ بسنگی دچار
بہ نرمی چنین گفت با سنگِ سخت ۔ کرم کردہ راہی دِہ ای نیکبخت
گران سنگ تیرہ دل سخت سر ۔ زدش سیلی و گفت دور ای پسر
نجنبیدم از سیل زور آزمای ۔ کہئی تو کہ پیش تو جنبم ز جای

نشد چشمه از پاسخِ سنگ سرد بکندن در استاد و ابرام کرد
بسی کند و کاوید و کوشش نمود کزان سنگ خارا رهی بر گشود
زکوشش بهر چیز خواهی رسید بهر چیز خواهی کماهی رسید
برو کارگر باش و امیدوار که از یاس جز مرگ ناید بکار
گرت پایداریست در کارها
شود سهل پیش تو دشوارها

(۳۰)

عدل

عدل یکی از صفاتِ پروردگارِ عالم است. هر که در این دنیا از صفتِ عدالت بیشتر بهره مند باشد، بخدای تعالی و تبارک نزدیکتر و خداوند از چنین بنده خرسند است.
پیغمبر اکرم صلی اللہ علیہ و آلہ که برگزیدهٔ خدا و خاتمِ پیغمبران است، مباهات می کرد که در زمانِ پادشاهی عادل مانند انوشیروان به دنیا آمده است

زنده است نامِ فرخ نوشیروان بعدل
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

(۳۱)

پرندگان

بدن پرندگان از پر پوشیده شده است ـ هر پرنده دو بال و دو پنجه و یک منقار دارد ـ

پرندگان دندان ندارند؛ ولی بیشتر آنها دارای سنگ دانی می باشند، که دانه در آن خرد می شود ـ

پرندگان تخم می گذارند؛ و تخم آنها دارای زرده و سفیده و پوست است؛ از تخم مرغ غذا های گوناگون مانند خاگینه و کوکو و نیمرو می سازند ـ

گوشت بعضی طیور مانند مرغ و خروس و بوقلمون و کبک و مرغابی حلال است، و از آن خوراکهای خوب می پزند ـ

از پر طیور بالش درست می کنند ـ نرم ترین بالشها آن است که از پر قو پر شده باشد ـ

پر طاوس بسیار زیبا و خوش رنگ می باشد، ولی پای او زشت است

طاوس را بنقش و نگاری که هست، خلق
تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

(۳۲)

گوزن و تاک

گوزنی بصید افگنان شد دچار
رهی در رهائی نبد جز فرار

در آمد بچابک ترین جست و خیز
بدانسان که از مرگ باید گریز

گریزان گوزن و سگان در پیش
روان این و آنان دوان در پیش

در آن دم که می رفت بیم هلاک
در آمد به نیکو پناهی ز تاک

ز اوراق تاکش چنان بد پناه
که کس را نیفتاد بروی نگاه

ندیدند صید افگنانش نشان
برفتند و بردند با خود سگان

بنا کرد بر خوردنِ شاخ و برگ
مر آن تاک را چون رها شد ز مرگ

صدایش بیآمد سگان را بگوش
دگر باره رفتند در جستجوش

بدیدند و بستندش راه فرار
دریدند وی را در انجام کار

چنین است پاداش حق ناشناس
کسی کاو بمنعم بود ناسپاس

(۳۳)

مردِ درویش و همسایهٔ توانگر

یکی از بزرگان همسایهٔ توانگر داشت. شبی دزدان بخانهٔ آن مردِ توانگر رفته، اموالِ او را بردند. بامدادان آن بزرگ بخانهٔ وی رفت تا او را تسلیت گوید. گفت: شنیده ام مالِ شما را دزد برده است.

آن مرد گفت، آری چنین است، ولی خدا را شکر که دینِ من
با من است، دنیا خود آید و رَوَد۔

(۳۴)

کوهِ آتش فشان

معلوم است هیچ یک از شما کوه آتش فشان را ندیده اید؛
اما کوزۂ آتش بازی را تماشا کرده اید، که چگونه از سر آن
آتش بیرون می جهد، همچنان از قلّۂ بعضی کوه ها آتش و سنگ
و موادِ گداختہ بیرون می آید۔

سبب آتش فشانی کوه ها آن است، که در درونِ زمین موادی
هست که از شدّتِ حرارت گداختہ شده است، آن موادِ
گداختہ از هر جا رخنہ پیدا کرده خارج می شود، و زلزلہ پیدا
می کند۔

کوه دماوند در قدیم آتش فشان بوده، اکنون خاموش است
اما گاهی بخار و دود از دهانۂ آن بیرون می آید۔

کوه ویسو ویس در شهر نیپلس اطالوی آتش فشان زنده است
و یکی از مناظر عجیب عالم است۔

(۳۵)

دوستِ نادان و دشمنِ دانا

دشمنِ دانا که غمِ جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود
کودکی از جملهٔ آزادگان رفت برون با دو سه همزادگان
پای چو در راه نهاد آن پسر پویه همی کرد و درآمد بسر
شد نفسِ آن دو سه همسالِ او تنگ تر از حادثه حالِ او
آنکه ورا دوست ترین بود گفت در بنِ چاهیش بباید نهفت
تا نشود راز چو روز آشکار ما نشویم از پدرش شرمسار
عاقبت اندیش ترین کودکی دشمنِ او بود از ایشان یکی
گفت همانا که درین همرهان صورتِ این حال نماند نهان
چونکه مرا زین همه دشمن نهند تهمتِ این واقعه بر من نهند
پیشِ پدر رفت و خبردار کرد تا پدرش چارهٔ آن کار کرد

هر که در او جوهرِ دانائی است
بر همه چیزش توانائی است

(۳۶)

آب

آب خوب آن است که صاف و پاک باشد۔ ریختن خاکروبه و شستن لباس در آبی که مردم از آن می آشامند، گناهی است بزرگ۔ زیرا کسانی که از آن آب می خورند، مبتلا بمرض های گوناگون و خطرناک می شوند۔

گروهی از مردم آب را می جوشانند و می آشامند۔ نوشیدن آب جوشیده باحتیاط نزدیک است؛ ولی چون آب از جوشیدن سنگین می شود، بهتر آن است که بجای آن، آب صاف و پاکیزه بیاشامیم۔

در کوهستان چشمه های آب صاف بسیار است، که آب آنها خنک و گوارا است۔ در بعضی آبها موادِ معدنی مانند گچ و گوگرد و آهک بیش از اندازه موجود می باشد، اینگونه آبها برای آشامیدن خوب نیست۔

نشانهٔ آب خوب این است که سبزی در آن زود بپزد و صابون در آن بخوبی کف کند۔

در بعضِ از نقاط آب معدنی یافت می شود۔ آب معدنی برای معالجه پارهٔ از امراض مفید است۔

(۳۷)

خوش رفتاری

با اهل خانهٔ خود از کوچک و بزرگ خوش رفتاری کنید۔ زیرا آسایش شما بسته بآن است که آنها از رفتار شما خشنود، و بدیدار شما خرّم باشند۔

اگر یکی از کسانِ خانه چیزی از شما بخواهد یا شما را بکمک خویش بخواند، از اجابت او مضائقه نکنید۔ و هرگاه شما بکمک و احسان آنها نیازمند شوید، درخواست خود را در کمالِ لطف، و با عباراتِ ادب آمیز اظهار کنید۔

هر روز بامدادان پیش از آنکه آفتاب بر آید از خواب بر خیزید۔ نخست خدا را بر نعمت و تندرستی و عافیت که شما را ارزانی داشته است، سپاس گوئید۔ آنگاه دست و روی خود را بشوئید، و نماز گذارید، سپس جامه بپوشید و دستِ پدر و مادر را ببوسید، و از آنها بخواهید که در بارهٔ شما دعای نیک کنند، پس ازان با نیّتِ پاک و عزمِ استوار بجانب مدرسه رهسپار گردید۔

بدنِ انسان

بدن انسان از گوشت و پوست و اُستخوان و رگ و پی درست شده است. روی بدن از پوست پوشیده شده است، پوست دارای سوراخهای بسیار کوچکی است که از آنها عرق بیرون می آید، این سوراخها را مسامات می گویند.

رگ، لولهٔ باریکی است که خون در آن گردش می کند. خون از قلب بیرون می آید، و بقلب بر می گردد. قلب در طرفِ چپِ سینه قرار دارد.

رگ بر دو قسم است: شِریان و وَرِید. شریان رگی است که خون را از قلب بتمامِ بدن می رساند، شریانِ بزرگ را شاه رگ می گویند.

شریانِ بزرگ از قلب بیرون می آید، و شاخه شاخه میشود، و از آنها شریان های کوچک منشعب می گردد، خون بوسیله شریانها در تمام بدن جریان پیدا می کند. وَرِید، رگی است که خون را بقلب می گرداند.

(۳۹)

الف

شبلی و ترحم بر مور

یکی سیرتِ نیک مردان شنو — اگر نیکبختی تو مردانه رو

که شبلی ز حانوتِ گندم فروش — بدِه بُرد انبانِ گندم بدوش

نگه کرد موری در آن غلّه دید — که سرگشته هر گوشهٔ می دوید

ز رحمت بر او شب نیارست خفت — بماوای خود بازش آورد و گفت

مُروّت نباشد که این مورِ ریش — پراگنده گردانم از جای خویش

ب

زغن و کرگس

چنین گفت پیش زغن کرگسی — که نبود ز من دوربین تر کسی

زغن گفت ازین در نشاید گذشت — بیا تا چه بینی بر اطراف دشت

شنیدم که مقدار یک روزه راه — بکرد از بلندی به پستی نگاه

چنین گفت دیدم گرت باور است — که یک دانه گندم بهامون در است

زغن را نماند از تعجب شکیب — ز بالا نهادند سر در نشیب

چو کرگس برِ دانه آمد فراز — گره شد بر او پای بند دراز

زغن گفت از آن دیدن چه سود — چو بینائی دام و بندت نبود

(۴۰)

صادرات و واردات

در هر مملکت اشخاصی هستند که کار آنها خرید و فروش اَمتِعه است۔ این اشخاص را تاجر یا بازرگان می گویند۔
تُجّار محصولات مملکت را برای فروش بخارج می برند و در عوض چیزهای دیگر خریده، به مملکت وارد می کنند۔
اجناسی که از مملکت بخارج می برند، صادرات، و اجناسی که از خارج به مملکت می آورند، واردات است۔
مال التجارهٔ عمده که از ایران برای فروش بخارج بُرده میشود، پنبه و ابریشم و پوست و تریاک و برنج و گندم و میوهٔ خشکبار و خرما و کتیرا و انغوزه و ماهی و قالی و فیروزه است۔

(۴۱)

شیر

شیر در جنگل های آسیا و افریقا زندگی می کند۔ زورمندیِ شیر چندان است که می تواند اسبی را بیک ضرب دست خرد کند۔ انسان در پنجهٔ شیر مانندِ موش در چنگالِ گربه ناتوان و زبون است۔ شیر شباهتِ بسیار بگربه دارد۔

(۴۶)

گُل

در بهار درختان سبز و چمنها خرم است، گلهای رنگارنگ سرخ و سفید و آبی و زرد باغ و بستان را می آراید، و هوا را ببوی خوش خود معطّر می دارد. درین فصل، دل و دیدهٔ آدمی از مشاهدهٔ نقش و نگارِ بدیع گلها شاد و محظوظ می گردد. گل گذشته از خوش رنگی و زیبائی و طراوت قسمتِ مهم هر نبات است، زیرا نبات بوسیلهٔ آن تولیدِ مثل می کند.

اگر پشت و روی گلی را بدقت بنگرید، چند چیز در آن می بینید؛ در پشتِ گل برگهای سبز کوچکی است که مجموع آنها را حُقّهٔ گل می نامند. روی حُقّهٔ گل، برگهای زیبای رنگینی است، که آنها را جامِ گل گویند. در میانِ جامِ گل چندین میله است، روی بعضی از آنها گردِ لطیفِ زرد رنگی نشسته، این گردِ لطیف که در نتیجهٔ تغییراتِ بسیار تولیدِ تخم می نماید، مادّهٔ حیاتی گل است.

(۴۷)

عَسَل

عَسَل خوراکی است بسیار لذیذ و شیرین. زَنبورِ عسل رویِ گلها می نشیند، و شیرهٔ آنها را می مکد، بعد به کندو می رود، و از آن شیرهٔ عَسَل درست می کند. عسلی که در کندو می باشد، مقداری مُوم مخلوط دارد، و غالباً زرد رنگ است.

عسل آب کرده یا مُصَفّا، عسلی است که مومش را گرفته باشد. عَسَل غذای زنبور است، که مقداری از آنرا می خورد، و مقداری را در کندو برای زمستان ذخیره می کند. ما آن عسلِ ذخیره شده را بر داشته بمصرف می رسانیم.

هر کندو مسکنِ عدّهٔ بسیاری زنبور است. زنبور های هر کندو یک شاه دارند. شاه از سائرِ زنبور ها دُرشت تر و زیبا تر می باشد.

بر دَرِ هر کندو دو زنبورِ عسل ایستاده، نمی گذارند زنبورِ بیگانه بکندو رود، همچنین اگر زنبوری شیرهٔ گلِ بد بوئی را مکیده باشد، آن دو زنبورِ پاسبان او را نمی گذارند داخل شود.

(۴۸)

خلیفه عمر بن عبدالعزیزؓ و انگشتری بی نگین

یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کند ز ابن عبدالعزیز

که بودش نگینی در انگشتری فرو ماند در قیمتش جوهری

بشب گفتی آن جرم گیتی فروز دُری بود در روشنائی چو روز

قضا را در آمد یکی خشک سال که شد بدرِ سیمای مردم، هلال

چو در مردم آرام و قوت ندید خود آسوده بودن مروت ندید

چو بیند کسی زهر در کام خلق کیش بگذرد آبِ نوشین بحلق

بفرمود بفروختندش بسیم که رحم آمدش بر فقیر و یتیم

بیک هفته نقدش بتاراج داد بدرویش و مسکین و محتاج داد

فتادند در وی ملامت کنان که دیگر بدستت نیاید چنان

شنیدم که میگفت و بارانِ دمع فرو میدویدش بعارض چو شمع

که زشت است پیرایه بر شهریار دلِ شهر از ناتوانی فگار

مرا شاید انگشتری بی نگین
نشاید دلِ خلقی اندوهگین

برگ

برگ زینت درخت است. برگ در بہار مانندِ جامۂ سبز خوش رنگی شاخہای درختان را می پوشاند. و در پائیز رنگِ سبز فرح بخش آن زرد و سُرخ شده، و درختان منظرۂ زیبائی دیگری می دہد، و رفتہ رفتہ در اثرِ وَزِشِ باد از شاخہ ہا جدا شده بزمین می ریزد.

برگ بمنزلۂ رِیہِ نبات است. نبات از مَنفذ ہای بسیار کوچک، کہ در برگ موجود است، تنفّس می کند، و مانند حیوان اُکسیژن (OXYGEN) ہوا را می گیرد و گاز کاربُن (CARBON) پس می دہد. شب مقدار گاز کاربُن، کہ از برگ خارج می شود، بسیار است؛ وچون تنفسِ این گاز برای اِنسان خطرناک می باشد، ماندن زیرِ درختان در شب، موجبِ ضُعفِ مزاج و کسالتِ بدن ست. در روز برعکس، مقدارِ اُکسیژنی کہ از برگ خارج میشود، بسیار است؛ ازان [illegible] اِستنشاقِ ہوای مُجاورِ درختان در روز مفید و نشاط آور است. نورِ خورشید پَرورندۂ برگ درختان است، و اگر چندی بداہنا نور نرسد، پژمرده و کم رنگ می شوند.